



## روزی پسرمان را در پنهان ساری مباح فرمی به اسم حسین

اعتقادات مذهبی دارد و به خانواده، خصوصاً به مادرش «انیس»، احترام زیادی می‌گذارد. حاج آقا، حسین را «باب الحوائج» و «شهید پدر و مادر» می‌خواند و به او نوید می‌دهد: «تو نفیس‌ترین گنج دنیا رو داری.» و «قلب، یه قلب صاف داری». (ص ۴۲) با این همه به او یادآور می‌شود که: «اگه خدا رو بشناسی، که می‌شناسی، می‌دونی که هر چی هم برای ما بکنی، کم کرده‌ی.» (ص ۴۲) حسین برای خواهر بیست‌ساله‌اش «شکوه» چرخ خیاطی خریده است که با خیاطی درآمدی برای خود داشته باشد. شکوه پنهان از خانواده با دختر همسایه «ملیحه» به پارتی می‌رود و با مردی آشنا می‌شود که از او دعوت می‌کند با اسم مستعار «آرزو» در رادیو ترانه بخواند. شکوه قبول می‌کند. انیس مادر خانواده مدام نذر و نیاز می‌کند که شکوه هر چه زودتر به خانه شوهر برود. محسن می‌داند که پدرش زن دیگری گرفته است و کرایه خانه او را می‌دهد. حاج موسی درباره‌ی دواج دومش با اشاره به شمایل حضرت محمد می‌گوید «من طبق آیین اون رفتار کردم و شرمندم نیستم» (ص ۲۲) و «برای رضای خدا این کارو کردم و در عرصات محشرم روسفیدم.» (ص ۲۳). او از درس

در این انکشاف ساده می‌خواهیم از شیوه‌های تجربه‌شده فاصله بگیریم و اثری ادبی را با تکیه بر آیه‌های شریفه قرآن کریم و سنت پیامبر(ص) و احادیث نقد کنیم، با این امید که چنین رویکردی در دیگر وجوه نیز متکثر شود.

حاج موسی مرد مؤمنی است که در خانه دو طبقه فرزندش «حسین» زندگی می‌کند. طبقه بالایی خانه در اجاره مردی به اسم آقابالا است که همسر و دو فرزند دارد و مبلغی هم از حاج آقا که محضرش درآمد چندانی ندارد، طلبکار است. «حسن» پسر بزرگ حاج آقا در زیرزمین خانه زندگی می‌کرد و وقتی حاج آقا از اجاره زیرزمین به خادم مسجد حرف زد، ناراحت شد و خانه را ترک کرد، خانه‌ای دو طبقه در محلی به نام «الاهی» خرید و آنجا را تبدیل به قمارخانه کرد، به خانواده‌اش سر نمی‌زد و چندی بعد مرد، پس از مرگ او، خانه‌اش به عنوان ارثیه به خانواده می‌رسد. «محسن» پسر کوچک حاج آقا در دانشکده حقوق درس می‌خواند و از خانواده‌اش بیزار است و بعضی شب‌ها مست به خانه می‌آید. فرزند دیگر، یعنی حسین کاسبی بسیار فعال است و یک دکان ریخته‌گری دارد. او



حسین پیشنهاد می‌کند که خانه‌الاهی را بفروشند و پول آقابالا را بدهند، ولی او به‌خاطر منتفی کردن فروش خانه و در عین حال پرداخت طلب آقابالا، از حسین می‌خواهد طبق «یکی از سنت‌های پیغمبر» ازدواج کند و ملیحه دختر آقابالا را بگیرد. حسین به بی‌حجابی ملیحه و لاقیدی‌اش نسبت به خانه و زندگی اشاره می‌کند و می‌گوید دوست دارد زنی نجیب داشته باشد. حاج‌آقا عقیده دیگری دارد: «... صاحب اختیارش می‌شی و مهارش دست خودته. می‌تونه بشینه خونه، یا... روسری سرش کنه.» (ص ۵۱) انیس هم معتقد است که ملیحه به درد حسین نمی‌خورد. او مادر ملیحه یعنی «قیصر» را زن سالمی نمی‌داند. در این اوضاع و احوال آقای «جلوه» به خواستگاری شکوه می‌آید که مردی است زن‌مرده با دو تا بچه و ثروتی نه‌چندان کم. حسین او را مردی معقول، باسلوک، محترم و حسابی می‌داند. مادر نیز از او خوشش می‌آید، اما شکوه راضی نیست و می‌گوید: «اگه می‌خواین از شرم خلاص شین، خب بگین.» و «شما می‌خواین منو حروم کنین.» (ص ۸۲ و ۸۳) از آن سو ملیحه هم دوست ندارد با حسین کاسب ازدواج کند. حسین ناراحت می‌شود و برای

خواندن محسن ناراحت است و شب‌هایی که محسن بیدار است و درس می‌خواند، به‌بهانه زیاد شدن پول برق چراغ را خاموش می‌کند. او مدام حسین را به‌رخ محسن می‌کشد و می‌گوید به جای درس خواندن، کاری برای خود پیدا کند. محسن عقیده دارد که: «اگه حسین خونه‌شو گذاشته به اختیار ما و روزی بیس تومن رو طاقچه می‌ذاره، فقط به‌خاطر عزیزه؛ فقط به‌خاطر مادرم.» و «اگه عزیز طوری بشه، حسین همه ما رو مثل خاک‌روبه از این خونه پاره می‌زنه.» (ص ۲۶) حاج‌آقا مسئله طلب آقابالا و عدم توانایی خود را در پرداخت آن طلب با حسین در میان می‌گذارد.

اینکه دیگر مجبور نباشد آقابالا و خانواده‌اش را ببیند، پیشنهاد می‌کند مادر و خواهرش به خانه‌ی الاهیه بروند تا بتواند خانه را بفروشد، قرض آقابالا را پس بدهد و مغازه‌اش را هم توسعه دهد. مادر از خانه‌ی الاهیه بدش می‌آید، ولی به خاطر حسین رضایت می‌دهد. حاج آقا با این بهانه که «آن خانه مال حسن بوده که فقط مایه‌ی ننگش است»، می‌گوید: «می‌خواستم به شاخه‌ی زیتون توی باغچه‌ی خودم یادگار بذارم، درخت مقدسی که خداوند به میوه‌ش قسم خورد. اما به جای اون شجره‌ی طیبه از خونه‌ی من یه مار در اومده، و این مار توی اون لانه مرده. حالا من وارث اون لانه هستم، تا با عذابی که روی زمین می‌کشم، بار گناهان خودمو سبک کنم...» (ص ۹۷). حسین راه شستن این لکه‌ی ننگ را فروش خانه می‌داند. اما حاج آقا اعتراف می‌کند که «چون دستش تنگ است، طبقه‌ی بالای آن خانه را اجاره داده و در طبقه‌ی پایین هم زن دوم خودش و بچه‌اش را نشانده است» و به همین دلیل انیس و شکوه نمی‌توانند آنجا بروند، ولی می‌تواند آنها را به «سه‌دری مسجد که پشت محضر است»، ببرد. انیس ناراحت می‌شود شکوه می‌گوید که با خیاطی و خوانندگی زندگی خوبی به او تقدیم خواهد کرد. مادرش می‌گوید: «من تو خونه‌ی اون خیلی ذلت کشیدم، خیلی خفت دیدم. اون منو یه مشهدم نبرده. اون از گلوی بچه‌های من زده، سرم هوو آورده؛ اما هرچی بگی حروم نکرده. اونوقت تو... تو می‌خوای آوازه‌خون بشی؟» (ص ۱۰۳)

می‌کند. در همان زمان محسن به حالت قهر از خانه خارج می‌شود. اکبر رادی طبق معمول چیزی را بازنمایی می‌کند که «وجود تاریخی دارد و رنج‌مان می‌دهد». بنابراین مانند دیگر آثار ماندگارش «عقیده‌ای پشت آن پنهان است» و به گوشه‌ای از دردهای مردم می‌پردازد. تکنیک‌های کلی همان تکنیک‌های سنتی است؛ با گرایش شدید به شیوه کار چخوف. ریزبافتی‌های دیالوگ‌ها، اوج و فرودها و طرح نسبتاً کامل اثر نیز، ادامه کارهای قبلی اوست و از نوع مدرنیستی فاصله می‌گیرد. شخصیت‌های این نمایشنامه در حد و اندازه‌های آثار نخبه رادی یعنی «روزنه‌ی آبی»، «افول» و «ارثیه‌ی ایرانی» نیستند، با این حال دو شخصیت اصلی نمایشنامه یعنی حاج موسی و حسین به‌طور نسبی خوب بر ساخته شده‌اند، اما ردپای **حس‌های تاریخی نویسنده** در آنها هم دیده می‌شوند و صد درصد هم هنری نمی‌شوند. با این حال این دو نفر بیانگر دو «تیپ» می‌شوند؛ تیپ‌هایی که مابه‌ازایی دارند که همه ما همه روزه در اطراف‌مان می‌بینیم. دیالوگ‌ها طبق معمول از خصلت دلال‌تگری صریح و ضمنی برخوردارند و خواننده را طبق معمول یاد هنریک ایبسن (خصوصاً «خانه‌ی عروسک») و «جان‌گابرییل بورگن» و یوهان استریندبرگ (به‌ویژه نمایشنامه «پدر») می‌اندازند. کار رادی در «جاهای محدودی - و نه همه‌جا» از این سه اثر چیزی کمتر ندارد، طبق معمول روی ماندگارترین تقابل‌های فردی و اجتماعی تکیه می‌کند

در ساختارش اکسیون‌ها و انتریگ‌هایی تدارک می‌بیند که هم توالی دارند و هم، چنان پتانسیلی به فرایند نمایشنامه می‌دهند که خواننده (بیننده) را آماده نقاط اوج و برون‌ریزی مکنونات باطنی (Acting Out) کنند، اما متأسفانه نوعی ساده‌گرایی چخوف‌گونه از قدرت تکانشی این نقاط کم می‌کند؛ چه در مورد خشم حسین باشد چه حالت روحی او پس از پاسخ منفی آقابالا به خواستگاری انیس. مثلاً در همین مورد اخیر، در آغوش گرفتن غمگینانه مادر و یک هق‌هق بی‌صدا شاید از خیلی جمله‌ها رساتر بود.

#### نقد شخصیت حاج آقا بر مبنای «آیات شریفه قرآن کریم» و

**سخنان پیامبر اکرم (ص):** خداوند متعال در قرآن کریم در سوره‌های لقمان و احقاف می‌فرماید که پدر و مادر نباید به خاطر فرزندان‌شان دچار رنج شوند و به مردان و زنان سفارش می‌کنند که به پدر و مادر خود نیکی کنند، با تواضع و اکرام با آنها سخن بگویند تا آن حد که به خود اجازه «أف» گفتن به پدر و مادر را ندهند. حاج موسی در این نمایشنامه به دلیل اطلاعش از آیات قرآن و با تکیه بر آنها، خود را در همه امور محق می‌داند و حق خود می‌داند که از فرزندان‌ش چنین توقعی داشته باشد. اما به عنوان مردی مؤمن که باید متقابلاً به سوره‌های قرآن کریم عمل کند و تجلی عینی دین و ایمان باشد، رفتاری از خود بروز نمی‌دهد که در شأن خواست

شکوه اطمینان می‌دهد که هیچ‌کس نمی‌فهمد صاحب صدا کیست. حسین کمی بعد، تمام ناراحتی‌اش را سر برادرش محسن خالی می‌کند و می‌گوید بهتر است به جای کافه رفتن کار کند تا خواهر و مادرش مجبور نباشند در مسجد زندگی کنند. او ناراحت است چون می‌داند که همه «او را یک هالو» می‌دانند و فقط برای پول او را می‌خواهند. محسن فکر می‌کند حسین زیر بار مسئولیت خانواده کم‌خیم کرده است. می‌گوید که اگر پولی از او گرفته به این دلیل بوده که «... به‌ات غرور بدم و یه مرهمی رو دملت بذارم» (ص ۱۱۰) و می‌گوید «ما تندو با شکنجه رقص می‌کنیم، تانگو! یک تانگوی وحشیانه دور یه خونه قشنگ نمونه! تعارفم نکنیم برادر! تو اون خونه‌ی لنگای همه‌مون هواس و قلب‌مونم جای سینه تو خشتک‌مون می‌زنه. و حالا هم شماها مثل یک دسته لاشخور افتادین روی ارثیه‌ی حسن»، (ص ۱۱۱) حسین به محسن سیلی می‌زند. محسن بی‌صدا گریه می‌کند. حسین به شدت نادم می‌شود و رادیو را روشن می‌کند، گوینده رادیو شنونده‌ها را دعوت می‌کند که به ترانه‌ای با صدای آرزو گوش دهند. قیصر از فرصت پیش آمده استفاده می‌کند، از تمایزش به ازدواج حسین و ملیحه حرف می‌زند و می‌خواهد حسین را به آغوش خود بکشد، اما حسین او را با تحقیر از خود می‌راند. هنگام خروج از اتاق حاج آقا را می‌بیند که بدون هیچ حرفی در برابرش سجده

خداوند متعال و احکام شریفه قرآن باشد. سر فرزندش محسن را، به جرم خطا، در چنگ گرفته، او را کشان کشان می آورد و در همان حال تهدیدش می کند که او مثل جوجه پر می کند و خلال دندان می کند و صد البته که کار خود را عین «عدل و انصاف ناب» اسلامی می داند. حضرت علی در این مورد می فرماید: «ستمکارترین مردم کسی است که ستمش را عدل تصور کند.» بدیهی است که چنین فردی الگویی نمی شود تا فرزندانش با مشاهده رفتار و پندارش، نسبت به اعتقادات دینی شائق شوند. او از سنت پیامبر و اجازه قرآن درباره نکاح و ازدواج مجدد نیز آگاه است و تمایل خود را برای داشتن همسر دوم به پشتوانه این احکام برآورده کرده است، اما نمی تواند و نمی خواهد عدالتی را که خداوند درباره چند همسری بر آن تأکید فراوان می فرماید، رعایت کند. بر اساس وجوه مختلف این عدالت، مسئله تنها به بهره مندی جنسی زن و مرد از یکدیگر محدود نمی شود، بلکه تأمین مالی همه همسران نیز مد نظر است. اما ببینیم حاج موسی که خود امیالش را پشت نقاب احکام شریفه اسلام پنهان کرده است، در عمل چه می کند: او ماهی سیصد تومان برای زن دوم اجاره خانه می دهد، اما خرج روزانه انیس را پرداخت نمی کند و این زن نگویند به بیست تومانی که حسین هر روز صبح سر طاقتچه می گذارد، محتاج است. حاج موسی تا آنجا پیش می رود که با توجیه «مسجد خانه خداست» به انیس و دخترش پیشنهاد می کند که در مسجد

می کند که هر چه توانسته است، برای آنها کرده است، درحالی که ابتدایی ترین «حقوق شرعی» آنها را به خاطر منافع خودش ضایع کرده است و تازه، خود را جزو بهترین ها هم می داند. این مرد از نظر پیامبر (ص) چگونه انسانی است؟ پیامبر (ص) تکلیفش را برای ما روشن فرموده است: «بهترین مردم سودمندترین آنان به حال دیگران است.» این مؤمن متظاهر برای «دیگران» چه کرده است؟ او برای ازدواج مجدد آیه های قرآن و سنت را فراموش نمی کند، اما آیه های مکرر قرآنی و گفته های پیغمبر در تشویق انسان ها برای طلب علم را به یاد نمی آورد و به خاطر اینکه مجبور نباشد خرج پسر دانشجویش (محسن) را بدهد، راضی نیست او درس بخواند. با چنین رفتاری نه تنها او را جلب دین اسلام و پیغمبر نمی کند، بلکه مرتکب عمل خلاف شرع می شود و مزید بر آن فرزندش را دچار احساس غبن می کند و او را به سوی میگساری و نفرت از پدر سوق می دهد. حاج آقا حتی به حسین، که او را شهید خود و همسرش می داند، رحم نمی کند و با این عقیده «که هر کاری حسین برای پدر و مادرش کند، باز کم کرده است» به خود حق می دهد که آینده و زندگی او را به راحتی به بازی بگیرد. دختری را برای ازدواج به او پیشنهاد می کند که حتی خودش هم شیوه زندگی او را قبول ندارد؛ فقط می خواهد از این طریق از شر طلب آقابالا خلاص شود؛ که میباید مجبور شود آسایش و راحتی خود و زن دوم را با فروش خانه الاهیه به خطر بیندازد.

خانه بگیرند، درحالی که زن دوم را شایسته اقامت در خانه الاهیه می داند. حاج آقا به دلیل مصالحش این آیه شریفه از سوره نساء را به خاطر نمی آورد که «... اگر بترسید چون زنان متعدد گیرید راه عدالت نیموده و به آنها ستم کنید، پس تنها یک زن اختیار کنید...» حتی زشت تر از این، تظاهر می کند که نمی خواهد به ارثی که از پسرش حسن به او رسیده است، دست بزند، زیرا «حسن مایه ننگ» است، اما در همان حال از دادن سهمیه ارث همسر و فرزندانش خودداری می کند و نشان می دهد که احساس او نسبت به انیس و فرزندان او فقط احساس مالکیت است، نه حتی یک علاقه خشک و خالی. اصلاً در «استعداد دوست داشتن» این مرد که باید به عنوان یک مسلمان تجسم «بسم الله الرحمن الرحیم» باشد، سخت تردید می کنیم. به راستی کسی که بنده های خداوند را دوست ندارد، چگونه می تواند خداوند را دوست بدارد؟ حاج آقا همسری دارد که در زندگی حتی یک بار زیارت مشهد هم نرفته است و دختری دارد که برای تهیه جهیزیه اش مجبور به خیاطی است، اما این مؤمن نما نمی خواهد اعتراف کند که بنا بر کتاب و سنت، پدر قیّم همسر و فرزندان است و مکلف است که احتیاجات آنها را تأمین کند. او نه تنها این تکلیف را نادیده می گیرد، بلکه از اجرای آیات قرآنی مبنی بر «سهم الارث» بستگان متوفی طفره می رود. حتی در مقابل محسن ادعا

او اوج ریاکاری و نمونه ای از خودخواهی افراطی است و اگر به حرف هایش دقت شود، فقط توجیه منافع شخص خود دیده می شود؛ برای فروش خانه یا عدم فروش آن، ازدواج با ملیحه و توسری زدن به او و هر عملی که به نوعی حق و آزادی دیگری را سلب می کند، به آیه های شریفه قرآن و احکام و حدیث ها تمسک می جوید؛ مانند آن کارخانه دارانی که به خاطر حال و روز کارگران چند کولر در کارخانه شان نصب نمی کنند، ولی مدام از مارکس و انگلس «کد» می آورند. به طور خلاصه می توان گفت که حاج موسی نمایانگر آن دسته از افرادی است که به فرموده قرآن «در دلشان مرضی وجود دارد و آیات را به نفع خود تأویل می کنند و با سوء استفاده از آنها بیماری دل های شان یا در واقع اعمال خودخواهانه شان را توجیه می کنند.» به همین دلیل فرزندانش حسین و محسن و شکوه که ادعایی در وابستگی افراطی به اسلام نشان نمی دهند، در بنیان های روحی و فکری و عملی از او مسلمان ترند؛ چون نگاهشان به هموعان «انسانی تر» است.

#### پانویس:

\* تانگوی تخم مرغ داغ، اکبر رادی، نشر ویستار، ۱۳۸۱.